



مرزبان

ویژه نامه بزرگداشت شهید محمودرضا بیضایی
اسفندماه هزار و سیصد و نود و دو





تصویرسازی شهید

تکرار تاریخ؛ تمام کفر

صحبت بکنم؛ نه! حقیقتاً در مسیر تحقق وعده‌ی بزرگ الهی قرار گرفته‌ایم. هم من، هم تو. بحمدالله. خدا را باید بخاطر این شرایط و این توفیق بزرگ شاکر باشیم. الان که این نامه را برایت می‌نویسم، شب قدر است و شب شهادت حیدر کرار (علیه‌السلام) و در فضای ملکوتی بین‌الرحمین صبر و مصیبت و تحمل مشکلات و سختی‌ها، بین‌الرحمین دو مظلومه، دو شهیده، یکی خانم زینب کبری (روحی‌فداها) و دیگری بنت‌الحسین، خانم رقیه (سلام‌الله‌علیها) هستم و به یادتم. نمی‌دانی بارگاه ملکوتی سه ساله امام حسین الان هم چقدر غریب است؛ در محله‌ی یهودی‌ها، در مجاورت کاخ ملعون معاویه و در محاصره‌ی وهابی‌های وحشی و آدمکش.

چه بگویم از اوضاع اینجا؛ تاریخ دوباره تکرار شده و این بار ابناء ابوسفیان و آل سفیان بار دیگر آل‌الله را محاصره کرده‌اند؛ هم مرقد مطهر خانم زینب کبری و هم مرقد مطهر دردانه‌ی اهل بیت، رقیه (سلام‌الله‌علیها). ولی این بار تن به اسارت آل‌الله نخواهیم داد چرا که به قول امام(ره) مردم ما از مردم زمان رسول الله بهترند.

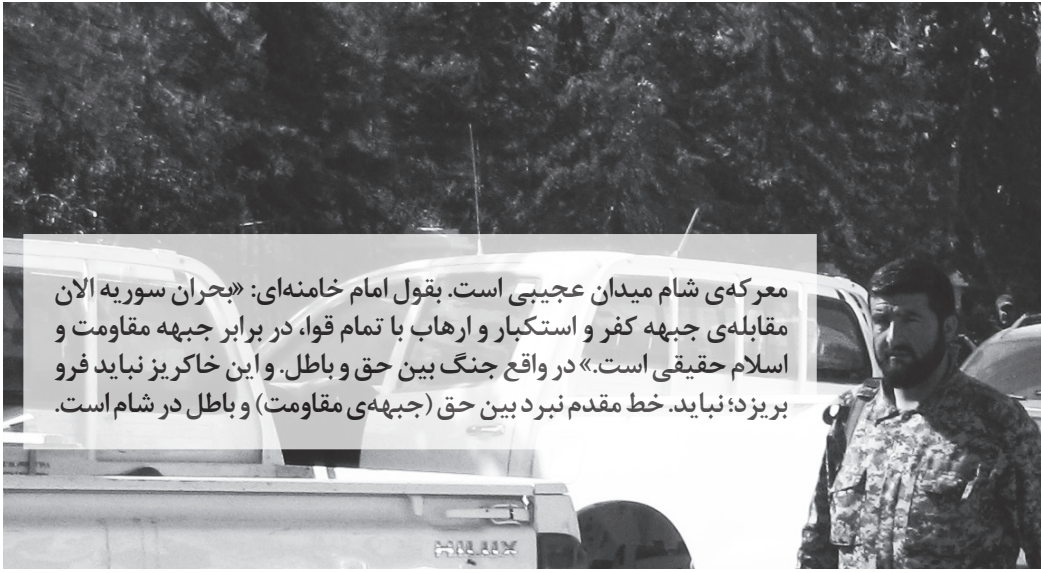
واضح‌تر بگویم؛ نبرد شام، مطلع تحقق وعده‌ی آخرالزمانی ظهور است و من و تو دقیقاً در نقطه‌ای ایستاده‌ایم که با لطف خداوند و ائمه اطهار نقشی بر گردن‌مان نهاده شده است و باید به سرانجام برسیم با هم تا بار دیگر شاهد مظلومیت و غربت فرزندان زهرای مرضیه (سلام‌الله‌علیها) نباشیم. اگر

اشاره: متن زیر نامه‌ای است از شهید «محمودرضا بیضایی» به همسر معزز، ولایی و صبور خود که آن را در شب شهادت امیرالمؤمنین(ع) در ماه مبارک رمضان در سوریه نوشته است. قسمت‌هایی از نامه که احوالپرسی از خانواده و اظهار محبت به همسر و فرزند خود است و جنبه‌ی شخصی دارد حذف شده؛ شهید در این نامه، انگیزه‌ی حضور خود در جبهه‌ی سوریه را به روشنی بیان کرده و در مورد اهداف تروریست‌ها و حامیان آنها از به راه انداختن این معرکه و وضعیت حساس جهان اسلام و آینده‌ی این معرکه در صورت شکست خوردن جبهه‌ی مقاومت توضیحاتی داده است. امید که این نوشته بتواند انعکاس‌دهنده‌ی تفکر بلند و بصیرت عمیق شهید بیضایی و سایر مجاهدین جبهه‌ی اسلام ناب باشد.

بسم الله الرحمن الرحيم

باید به خودمان بقبولانیم که در این زمان دنیا آمده‌ایم و شیعه هم دنیا آمده‌ایم که مؤثر در تحقق ظهور مولا باشیم و این همراه با تحمل مشکلات، مصائب، سختی‌ها، غربت‌ها و دوری‌هاست و جز با فدا شدن محقق نمی‌شود حقیقتاً.

نمی‌خواهم حرفهای آرمانگرایانه بزنم و یا غیر واقعی



معرکه‌ی شام میدان عجیبی است. بقول امام خامنه‌ای: «بحران سوریه الان مقابله‌ی جبهه کفر و استکبار و ارباب با تمام قوا، در برابر جبهه مقاومت و اسلام حقیقی است.» در واقع جنگ بین حق و باطل. و این خاکریز نباید فرو بریزد؛ نباید. خط مقدم نبرد بین حق (جبهه‌ی مقاومت) و باطل در شام است.

فضایی از معرکه‌ی شام

در برابر اسلام حقیقی

[حفظ نخواهد کرد] که هیچ، حرمت عتبات مقدسه کربلا، نجف، سامرا، کاظمین و را هم خواهد شکست. جبهه‌ی جدیدی که از تفکر اسلام آمریکایی، صهیونیسم و ارباب از کشورهای مختلف از جمله افغانستان، پاکستان، آمریکا، اروپا، یمن، ترکیه، عربستان، قطر، آذربایجان، امارات، کویت، لیبی، فلسطین، مصر، اردن و به نام جهاد فی سبیل الله تشکیل شده است، هدف نهایی اش فقط و فقط جلوگیری از نهضت زمینه‌سازان ظهور و در نهایت مقابله با تحقق وعده‌ی الهی ظهور می‌باشد و هیچ ابایی هم از کشتن و مثله کردن و سر بریدن زنان و کودکان بی‌گناه شیعه ندارد، کما اینکه این اتفاق را الان به وفور می‌توان مشاهده کرد و من دیده‌ام.

مسئولیت سنگینی بر دوش مان گذاشته شده است و اگر نتوانیم از پشش برآییم، شرمنده و خجل باید به حضور خداوند و نبی اش و ولی اش برسیم چرا که مقصریم. کل یوم عاشورا و کل ارض کربلا و بقول سید مرتضی آوینی این یعنی اینکه همه‌ی ما شب انتخابی خواهیم داشت که به صف عاشورائیان بپیوندیم و یا از معرکه‌ی جهاد بگریزیم و در خون ولی خدا شریک باشیم. ان شاء الله در پناه حق و تا [اتحقق] وعده‌ی الهی و یاری دولت ایشان خواهیم جنگید

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما
ان شاء الله

بدانی صبرت چقدر در این زمان حساس در حفظ و صیانت از حریم آل الله قیمت دارد، لحظه به لحظه آنرا قدر می‌شماری.

معرکه‌ی شام میدان عجیبی است. بقول امام خامنه‌ای: «بحران سوریه الان مقابله‌ی جبهه کفر و استکبار و ارباب با تمام قوا، در برابر جبهه مقاومت و اسلام حقیقی است.» در واقع جنگ بین حق و باطل. و این خاکریز نباید فرو بریزد؛ نباید. خط مقدم نبرد بین حق (جبهه‌ی مقاومت) و باطل در شام است. تمام دنیا جمع شده‌اند؛ تمام استکبار، کفار، صهیونیست‌ها، مدعیان اسلام آمریکایی، وهابیون آدمکش بی‌شرف، همه و همه جبهه‌ی واحدی تشکیل داده‌اند و هدفشان شکست اسلام حقیقی و عاشورایی، رهبری ایران و هدفشان شکست نهضت زمینه‌سازان ظهور است و بس. و در این فضای فتنه‌آلود، متأسفانه بسیاری از مسلمین ناآگاه و افراطی نیز همراه شده‌اند تا این علم و این نهضت زمینه‌ساز را به شکست بکشاند که اگر این اتفاق بیفتد سال‌ها و شاید صدها سال دیگر باید شیعه خون دل بخورد تا تحقق وعده‌ی الهی را نزدیک ببیند. شام نقطه‌ی شروع حرکت ابناء ابوسفیان ملعون است. و این خاکریز نباید فرو بریزد. این حرکت خطرناک و این تفکر آدمکش اربابی، پر و بال گرفته و حمام خون بین شیعیان و سایر مسلمین راه می‌اندازد و هیچ حرمتی از حرمین شریفین زینب کبری (سلام الله علیها) و خانم رقیه (سلام الله علیها)



دفاع از مستضعفین» بود و «در راه استقلال و آزادی مستضعفین و محرومان جهان» مبارزه می کرد. او رفته بود تا «ریشه های فاسد صهیونیسم، سرمایه داری در جهان» را بخشکاند و «نظام اسلام رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم)» را یاری کند؛ «ما این واقعیت و حقیقت را در سیاست خارجی و بین الملل اسلامی مان بارها اعلام نموده ایم که در صد گسترش نفوذ اسلام در جهان و کم کردن سلطه جهان خواران بوده و هستیم. حال اگر نوکران امریکا نام این سیاست را توسعه طلبی و تفکر تشکیل امپراتوری بزرگ می گذارند، از آن باکی نداریم و استقبال می کنیم.»

«راستی اگر مسلمانان مسائل خود را به صورت جدی با جهان خواران حل نکنند و لااقل خود را به مرز قدرت بزرگ جهان نرسانند، آسوده خواهند بود؟ هم اکنون اگر امریکا یک کشور اسلامی را به بهانه حفظ منافع خویش با خاک یکسان کند، چه کسی جلوی او را خواهد گرفت؟ پس راهی جز مبارزه نمانده است، و باید چنگ و دندان ابر قدرت ها و خصوصا امریکا را شکست، و الزاماً یکی از دو راه را انتخاب نمود: یا شهادت یا پیروزی. که در مکتب ما هر دوی آن ها پیروزی است.» او پیروز بود و پیروز شد تا ما را به «مرز قدرت بزرگ جهان» نزدیک تر کند. او در «جنگ حق و باطل، جنگ فقر و غنا، جنگ استضعاف و استکبار، و جنگ پابرنه ها و مرفهین بی درد» «کوله بار مبارزه را بر دوش

«مدافع حرم، شهید محمود رضا بیضایی»، چه عبارت غیر منصفانه ای! چگونه دست اندازی بر آرمان او را بر خود مجاز کرده ایم؟! و چه ظلمی بزرگ تر از این که آرمانش فهم نشود.

گویی که او رفته بود تا تنها از حرم های شریف زینب و رقیه (سلام الله علیهما) دفاع کند؟ و اگر کفر بر این حرم ها امان نامه می داد او برمی گشت. اما نه، او برای آرمان بزرگ تری رفته بود. آرمانی بسیار بزرگ تر. «مگر مسلمانان نمی بینند که امروز مراکز وهابیت در جهان به کانون های فتنه و جاسوسی مبدل شده اند، که از یک طرف اسلام اشرافیت، اسلام ابوسفیان، اسلام ملاحی کثیف دریاری، اسلام مقدس نماهای بی شعور حوزه های علمی و دانشگاهی، اسلام ذلت و نکبت، اسلام پول و زور، اسلام فریب و سازش و اسارت، اسلام حاکمیت سرمایه و سرمایه داران بر مظلومین و پابرنه ها، و در یک کلمه اسلام امریکایی را ترویج می کنند، و از طرف دیگر، سر بر آستان سرور خویش، امریکای جهان خوار، می گذارند.» او به جنگ با اسلام امریکایی و اسلام ذلت و نکبت و اسلام سازش و اسلام ابوسفیان و اسلام تزویر رفته بود.

او رفته بود تا از آرمان انقلاب اسلامی در آن سوی مرزها و کلیومترها آن طرف تر پاسداری کند. رفته بود تا نصرتی بر مستضعفین باشد و یورش بر مستکبرین. او رفته بود تا خاکریزهای «بسیج جهانی مسلمین» را استحکام بخشد. او پاسدار «خط اصولی



او رفته بود تا «جبهه قدرتمند اسلامی انسانی» «با همان نام و نشان اسلام و انقلاب ما تشکیل شود و آقایی و سروری محرومین و پابرهنگان جهان جشن گرفته شود.» او برای «احیای هویت اسلامی مسلمانان» و دعوت مسلمین به «پیروی از اصول تصاحب قدرت در جهان» می‌جنگید. او «در ارتباط با مردم جهان و رسیدگی به مشکلات و مسائل مسلمانان و حمایت از مبارزان و گرسنگان و محرومان با تمام وجود» تلاش می‌کرد. او رفته بود تا «سربازان اسلام» را با «اصول و روش‌های مبارزه علیه نظام‌های کفر و شرک» آشنا کند.

پیروزی یا شکست در صحنه‌های نبرد مقایسه‌شده. مقام شهادت، خود اوج بندگی و سیر و سلوک در عالم معنویت است. نباید شهادت را تا این اندازه به سقوط بکشانیم که بگوییم در عوض شهادت فرزندان اسلام تنها خرمشهر و یا شهرهای دیگر آزاد شد. تمامی این‌ها خیالات باطل ملی‌گراهاست. ما هدفمان بالاتر از آن است. ملی‌گراها تصور نمودند ما هدفمان پیاده کردن اهداف بین‌المللی اسلامی در جهان فقر و گرسنگی است. ما می‌گوییم تا شرک و کفر هست، مبارزه هست و تا مبارزه هست، ما هستیم. ما بر سر شهر و مملکت با کسی دعوا نداریم. ما تصمیم داریم پرچم لا اله الا الله را بر قتل رفیع کرامت و بزرگواری به اهتزاز درآوریم.» او رفته بود تا «پرچم لا اله الا الله» را بر قتل رفیع کرامت و بزرگواری به اهتزاز درآورد.

او می‌جنگید تا آرمان عدالت زنده بماند و زنده ماند و اگر هزاران محمودرضا هم بر این آرمان ذبح شوند، چه باک؟ «ما مظلومین همیشه تاریخ، محرومان و پابرهنگانیم. ما غیر از خدا کسی را نداریم و اگر هزار بار قطعه قطعه شویم، دست از مبارزه با ظالم بر نمی‌داریم.»

پی‌نوشت:

همه‌ی عبارات داخل گیومه، برگرفته از متن پیام تاریخی حضرت امام خمینی (رحمه‌الله تعالی علیه) به مناسبت پذیرش قطعنامه‌ی ۵۹۸ می‌باشد.

گرفته» بود و «عزم جهاد در راه خدا و اعتلای عزت مسلمین» داشت.

او رفته بود تا «در یک تشکیلات بزرگ اسلامی» «رونق و زرق و برق کاخ‌های سفید و سرخ» را از بین ببرد. چرا که «جنگ ما جنگ عقیده است، و جغرافیا و مرز نمی‌شناسد و ما باید در جنگ اعتقادی‌مان بسیج بزرگ سربازان اسلام را در جهان به‌راه اندازیم.» او شهید آرمان «بسیج بزرگ سربازان اسلام» بود. «راستی اگر بسیج جهانی مسلمین تشکیل شده بود، کسی جرات این‌همه جسارت و شرارت را با فرزندان معنوی رسول الله (صلی‌الله علیه و آله و سلم) داشت؟»

او رفته بود تا «جبهه قدرتمند اسلامی انسانی» «با همان نام و نشان اسلام و انقلاب ما تشکیل شود و آقایی و سروری محرومین و پابرهنگان جهان جشن گرفته شود.» او برای «احیای هویت اسلامی مسلمانان» و دعوت مسلمین به «پیروی از اصول تصاحب قدرت در جهان» می‌جنگید. او «در ارتباط با مردم جهان و رسیدگی به مشکلات و مسائل مسلمانان و حمایت از مبارزان و گرسنگان و محرومان با تمام وجود» تلاش می‌کرد. او رفته بود تا «سربازان اسلام» را با «اصول و روش‌های مبارزه علیه نظام‌های کفر و شرک» آشنا کند.

«خوشا به حال مجاهدان! خوشا به حال وارثان حسین (علیه‌السلام)! اذناب امریکا باید بدانند که شهادت در راه خدا مسئله‌ای نیست که بشود با



مرزبان انقلاب

بچه‌ها عشق جنگ بودند و له له می‌زدند برای شهادت. بعد گذشت این همه سال از آن ایام، حالا وقتی با همان بچه‌ها دور هم جمع می‌شویم از کار، درس، آپارتمان و ماشین و... صحبت می‌کنیم و گاهی هم نقد می‌کنیم سیاست‌های کلان اقتصادی، فرهنگی، سیاسی و... دولت‌های اول تا یازدهم را!

۳. چندی پیش در جمعی خانوادگی صحبت از درستی یا نادرستی رفتن به سوریه و جنگ با تکفیری‌ها بود. هر کس چیزی می‌گفت و نظری می‌داد. من مطابق معمول ساکت بودم و با خودم حرف می‌زدم. جنگ سوریه، جنگ وحشتناک و پیچیده‌ای است، مخفی و پنهان زیر لایه‌های مصالحی بزرگتر از خود جنگ! حضور در چنین جنگی دل شیر می‌خواهد و ایمانی ابراهیم‌وار. کار هر کس نیست سلاح به دست گرفتن در این جنگ چندلایه و پنهان. به خدا خیلی غصه دارد اینکه نمی‌توانیم جار بزنیم جنگیدن بچه‌های ایرانی در سوریه را! بغض‌آور است این که مجبوریم هویت شهدای جنگ سوریه را زیر عنوان «مدافع حرم» پنهان کنیم! باز گلی به جمال «سیدحسن نصرالله» و «حزب‌الله» اش که با پیشانی باز، سینه‌چاک کرده‌اند برای دفاع از حریم تشیع و مرزهای عقیدتی انقلاب اسلامی ایران!

۴. کاش کسی شجاعتی همانند آقامهدی باکری داشت و جلو مجلس بزرگداشت شهید بیضایی بانگ می‌زد: «اینجا مجلس از جان‌گذشتگان است! اهر کس از جان گذشته نیست، داخل نیاید!». شاید آن وقت «کوثر» دختر دو ساله‌ی محمودرضا، با دیدن مجلس و منبری چند نفره، عظمت و پاکی پدرش را بیشتر می‌دید و می‌فهمید! شاید هم دلش می‌شکست از غربت و تنهایی پدرش و اشک می‌ریخت... اشک‌هایی هم‌جنس با اشک‌های دختری سه ساله، مدفون در شام!!

۱. خیلی سعی کردم خودم را به بی‌خیالی بزنم و بهش فکر نکنم، اما نتوانستم! آخر چه حسنی دارد گفتن و شنیدن از مجاهدی که هزار کیلومتر بیرون مرزهای «جمهوری اسلامی» برای حفظ مرزهای «انقلاب اسلامی» جنگیده و به شهادت رسیده! گیرم که هم‌شهری هم باشد، گیرم که هم‌قافله و هم‌درد هم باشد! حال و روز این روزهایمان قرابتی ندارد با حال و روز رزمندگانی چون او!

وقتی رسانه‌ها برای یک فوتبال قرمز-آبی «شهرآورد» می‌سازند و در «صور اسرافیل» می‌دمند تا عالم و آدم خیردار شوند... وقتی کارمندان ادارات هنوز پشت کامپیوتر ننشسته، سری به سایت‌های نرخ دلار و قیمت طلا می‌زنند... وقتی همه می‌دوند و له‌له می‌زنند برای خو گرفتن با واقعیات جهان امروز... وقتی آرمانگرایان دیروز ادای روشنفکران امروز را درمی‌آورند و تیغ روی آرمان‌ها می‌کشند... وقتی «مرگ‌آگاهی» و «شهادت‌طلبی» جای خود را به «سیاست‌زدگی» و «عافیت‌طلبی» می‌دهد، نباید هم خبری از شهادت «محمودرضا بیضایی»‌ها در فضای کشور بپیچد و خاطر شریف مردم را مکدر کند! آن هم مردمی که هر شب مجبورند اشک بریزند پای سربال ایرانی-هندی «آوای باران»!

۲. ایام جنگ بوسنی بود و صحبت از اعزام نیرو و برای دفاع از مسلمانان مظلوم بوسنی. با بچه‌های مسجد می‌نشستیم و کل کل می‌کردیم برای همدیگر. حساب می‌کردیم که کدام شانزده سال‌مان تمام شده و بی‌اذن پدر می‌توانیم عازم جنگ شویم، که شنیده بودیم زمان جنگ شانزده ساله‌ها نیازی به اجازه ولی نداشتند. من که هنوز تا شانزده سالگی ام چند ماهی مانده بود، می‌خندیدم و می‌گفتم: «من که نیازی به اجازه ندارم! چون همراه پدرم اعزام خواهم شد! شما فکری به حال خودتان کنید!».

پنج‌شنبه‌ها هم می‌نشستیم و دور هم در اتاق کوچک پایگاه «روایت فتح» آوینی را تماشا می‌کردیم. همه



همچون خطشکنان کربلای ۵

همرزمانش به خصوص پیشکسوتان می گذاشت. این اواخر به طور مرتب او را می دیدم. پیگیری و تلاش بسیار جدی ای برای شناسایی منطقه‌ی دشمن و آماده‌سازی منطقه جهت عملیات داشت. دلش می‌خواست زودتر عملیات شروع شود و اطراف حرم نورانی عقیده‌ی بنی‌هاشم، حضرت زینب(س) از لوث وجود حرامیان پاک شود، روز عملیات هم در خط او را به‌همراه شهید حسین مرادی دیدم. هر دو مثل همیشه خندان و پرنشاط و فعال بودند. با تعداد دیگری از رزمندگان داوطلب مدافع حرم مطهر از دیگر کشورها روی زمین نشسته و مشغول صحبت و احتمالاً هماهنگی‌های لازم برای ادامه‌ی عملیات بودند. درگیری با تروریست‌های کافر به‌شدت ادامه داشت و آتش رزمندگان روی مواضع آنان باریدن گرفته بود. ساعتی بعد حسین مرادی در حین درگیری با دشمن هدف تک‌تیرانداز دشمن واقع و به‌شدت مجروح شد. حسین دو هفته بعد در جوار حرم مطهر ام‌المصائب، حضرت زینب(س) پرکشید و هم‌پرواز شهدا کنار ملائک جنت شد.

بعد از عاشورا به مرخصی آمده بود، تلفنی احوالش را پرسیدم، می‌گفت: بچه‌هایی که مرخصی آمده بودند، اکثراً برای عملیات به سوریه برگشتند اما او چند روز دیگر برمی‌گردد. انگار برای بار آخر و دیدن خانواده و کوثر، کودک معصوم شیرخوارش آمده بود، ولی برگشتنش طول کشیده بود، مثل اینکه می‌خواست همه را اسیر ببیند و خداحافظی کند آن وقت برود.

پدر بزرگوار شهید حسین مرادی می‌گفت: نصرتی به‌تازگی به منزل‌شان سر زده بود و از آنها که حدود دو ماهی از شهادت فرزندشان در همان عملیات زینبیه می‌گذشت، احوال‌پرسی کرده بود. شاید دلش می‌خواست از خانواده‌ی همرزم دیگرش شهید محمد جمالی هم در کرمان دیدن کند اما آدرسی از او نداشت. شهید جمالی با محمدرضا با هم در عملیات آزادسازی منطقه‌ی زینبیه حضور داشتند. شهید جمالی در یک صبح زود در مرحله‌ی دوم عملیات آزادسازی منطقه‌ی زینبیه کنار شهید بیضایی عاشورایی شد و پاداش حضور مخلصانه‌اش در جبهه‌های دوران دفاع مقدس را کنار حرم بی‌بی(س) از خدا گرفت.

شهید بیضایی در ۲۳ دی‌ماه برای چندمین بار به جبهه برگشت اما چهار روز بعد در روز ولادت باسعادت پیامبر اعظم(ص) به آرزوی دیرینه‌اش رسید و همراه با ملائک حرم به‌سوی آنها پرواز کرد.

اولین بار محمدرضا را اواخر تابستان در حوالی حرم حضرت زینب(سلام‌الله‌علیها) دیدم و با او آشنا شدم. رفتار و کردار او را که مشاهده می‌کردم مرا به فکر واداشت که چگونه او و دوستان جوانش بعد از گذشت نزدیک سه دهه از سال‌های دفاع مقدس و عصر امام خمینی(ره)، همانند خطشکنان عملیات‌های فتح سوسنگرد و خرمشهر با ایمان و انگیزه‌ی قوی و شجاعت وصف ناشدنی در حمایت از اسلام و انقلاب اسلامی و دفاع از حریم اهل‌بیت(ع) مردانه ایستاده و مرگ را به بازپچه گرفته‌اند.

محرم در راه بود، قرار شده بود که با عملیات‌هایی اطراف حرم بی‌بی(سلام‌الله‌علیها) از اشغال دشمنان اسلام پاک‌سازی شده تا مردم محرم امسال بتوانند به راحتی و در امنیت کامل، در ایام شهادت سالار شهیدان حضرت اباعبدالله‌الحسین(ع) عزاداری نمایند. محمدرضا نیز مانند بقیه برای شروع عملیات لحظه‌شماری می‌کرد، خیلی خوشحال به نظر می‌رسید. با شادی فوق‌العاده‌ای از حضورش بر بالای گلدسته‌های حرم جهت شناسایی دشمن تعریف می‌کرد و عکس‌های نابی که از حرم مطهر و گنبد و بارگاه حضرت زینب(س) برای خود تهیه کرده بود.

یادم می‌آید در مرحله‌ی سوم عملیات آزادسازی مناطق غرب حرم مطهر عملیات تا شب ادامه پیدا کرد، مدافعین حرم با مشکل کمبود نیرو برای ادامه‌ی عملیات مواجه شده بودند، محمدرضا به آنها گفته بود: من به همراه پنج نفر دیگر داوطلبانه حاضرم کار دفاع از منطقه‌ی هم‌جوار نیروها را تا صبح به‌عهده بگیرم تا امنیت منطقه جدید متصرفی تأمین شده و عملیات متوقف نشود. این در حالی بود که محمدرضا و همرزمان عراقی‌اش از صبح مشغول عملیات و بسیار خسته بودند. کاری بود که باور قبول انجام آن ناشدنی بود. فرمانده منطقه از این پیشنهاد بسیار تعجب کرد و با حالتی خاص گفت: مگر می‌شود؟! مترجم به او گفت: حسین ایرانی است! یعنی اینکه ایرانی‌ها با بقیه فرق داشته و شجاعت فوق‌العاده‌ای دارند. فرمانده عرب سرش را به‌علامت رضایت تکان داد و گفته‌ی او را تصدیق نمود.

وقتی به آن شهید خیره می‌شدید و رفتارش را زیر نظر می‌گرفتید، روحیه و شجاعت بچه‌های خطشکن عملیات کربلای ۵ را در او می‌دیدید، همیشه خندان بود و تبسم به چهره داشت. احترام خاصی به

حالا همه‌ی ما سوژه‌ی او هستیم

شروعی بود برای برادری من و حسین. می‌گفت تازه بچه‌دار شده؛ «کوثر». مثل بت می‌پرستیدش. وقتی در یکی از هم‌راهی‌ها پایش خورد و میکروفون دوربینم را شکاند، تا روز آخر عذاب وجدان داشت. حتی پس از این که خودش شکستگی را ترمیم کرد. * حسین یکی از پروژه‌های اصلی عکس محمد بود. از همه‌ی صحنه‌هایی که حسین حضور داشت عکس می‌گرفت؛ حتی خوابیدنش. بنا بود در ایران هم محمد تاجیک برود سراغش و از خانه و زندگی‌اش هم عکس بگیرد. در کنار خانمش و کوثر. محمد می‌خواست از کوثر پرتره‌های حسین‌پسند بگیرد.

... از روزی که در بهار امسال، نیت کردم بروم سوریه، یعنی در فرودگاه امام خمینی، توی پرواز، در دمشق، در لاذقیه، در هلی‌کوپتر، همه‌ی شب‌ها و روزهای شمال سوریه و رفت و آمدهای به شهرهای مختلف در آن کشور، کسی که در همه‌ی لحظه‌هایم حضور داشت، حسین بود؛ «حسین نصرتی»، حتی از عزیز دلم «محمد تاجیک» هم به من نزدیک‌تر شده بود. در همه‌ی تنهایی‌های سرزمین جنگ و خون‌ریزی. با همه‌ی درد و دل کردن‌ها، خلوت کردن‌ها، توی گوش هم پیچ خواندن‌ها، از این عملیات به آن عملیات، از این شهر به آن شهر. من همه جا با حسین



نمی‌دانم گرفت یا نه. * هر کدام از بچه‌ها که شهید می‌شدند، اولین نفر حسین بود که خبرم می‌کرد. و همه‌اش حسرت می‌خورد. هر از چندی پیامکی بهم می‌داد. یا از این ور، یا از کنار ضریح خانم زینب یا رقیه خاتون. در تشییع پیکر «حاج اسماعیل اکبری» باهم بودیم. قرارمان را از شب قبل تنظیم کرده بودیم. آن روز کنار هم خیلی حال کردیم. خیلی. چه قدر برای اتفاقی که برای تجهیزات و راش‌های من افتاده بود

بودم و حسین همه جا با من بود. بهش می‌گفتم یک موقع حرفم را جدی نگیری! به نظر من تو «حسن باقری» این جمعی... بعد هم جفت‌مان یقی می‌زدیم زیر خنده. جمع‌مان معروف بود به شانتورا. و حسین مخ این جمع بود؛ در همه‌ی زمینه‌ها.

* بار اول در پرواز تهران به دمشق از صندلی جلویی بلند شد و رو به من گفت: «آقا سهیل! برای ساخت مستند می‌رید سوریه؟» گفتم: «لو رفتم؟» گفت: «تو سالن ترانزیت دیدم‌تون». این گفتگوی کوتاه،

جگرم سوخت. حسین، سوریه، نزدیک مثل برادر، کوثر، کوثر، کوثر. سیل اشک امان نداد. زنگ زد به بچه‌های دیگر... حسین در دمشق شهید شده بود. * پایان هر روز که می‌شد، و هنوز گرد و غبار و دود و دم عملیات رواز سر و کول مان نشسته بودیم، حسین اصرار به دیدن راش‌ها می‌کرد. می‌آمد در اتاق و سر تخت من می‌نشست و پافشاری می‌کرد همه‌ی راش‌ها و عکس‌ها را با دقت تمام ورنده کند. می‌گفتم: دارم خاطراتم را می‌نویسم، الآن مزاحمی. می‌خندید و می‌گفت: خاطرات تو منم! ویدئوها رو نشان بده. می‌گفت: این‌طوری عیب‌های کارهایم

دل می‌سوزاند. همه‌شان رو لعنت می‌کرد. تا لحظه‌ی آخری که با هم بودیم پی‌گیر بود. * دو روز پیش از شهادتش در مراسم ختم پدر خانم یکی از بچه‌ها، سراغش را از مسئولش گرفتم. گفت: دو، سه روزی هست که رفته آن‌ور! حس غریبی بهم دست داد. روز میلاد نبی خاتم گوشی را خاموش کردم و نرفتم دفتر. داشتم چیزی می‌خواندم. در کتابخانه‌ی منزل. دوشنبه امتحان داشتم. نماز عشاء را که خواندم و در حین مرور درس‌ها، یاد حسین از ذهنم گذشت؛ مثل برق، نمی‌دانم چرا. بعد تصور کردم اگر حسین



را هم می‌توانم بفهمم. در همه چیز دقیق بود. می‌گفت کارهای ما هم یک‌جور مستندسازی‌ست. در همین اتاق، رازهای مگوی زیادی بین‌مان رد و بدل شد. می‌گفت: باورم نمی‌شد من کنار سهیل کریمی دارم کار می‌کنم... سهیل کریمی! حالا سهیل کریمی کیست و کجاست، حسین نصرتی کجا؟ حسین هم پروژه‌ی مستند من بود و هم پروژه‌ی عکس محمد. حالا همه‌مان پروژه‌ی حسین‌ایم. سوژه‌ی خنده‌ی حسین.

شهید شود چه؟ مثل برق از ذهنم گذشت. سعی کردم روی درس متمرکز شوم. باز فکر کردم یعنی حسین چطوری شهید می‌شود؟ باز از ذهنم گذشته بود. نمی‌دانم چرا. در همین اثنا تلفن خانه از اتاق مجاور زنگ زد. گفتم شاید از اقوام باشند؛ رفت روی پیغام گیر. صدای محمد تاجیک بود. تا برسیم، یک پیغام نامفهوم گذاشته بود. زنگ زد. محمد از آن طرف خط گفت: «حسین نصرتی شهید شد» بدون مقدمه. دنیا روی سرم آوار شد. چشمانم سیاهی رفت؛



مرثیه‌ای برای محمودرضا بیضایی

دست مریزاد! به خودمان آوردی

قاینلن دیر دستماز اهل جانان و شهود
 آبلین ائتمز تیمم عاشقان عشقبار
 شهادت نوشات باد محمودرضا! شهادت را نه به هر
 بی سرو پایی که دعوی‌اش را داشته باشد؛ بلکه به
 مردان مرد می‌دهند. نوش بادت این جام؛ محمودرضا!
 اؤز مقامین گوسترورب رندانه پیر می فروش
 تا کی مدهوش ائتدی گلدی عرش اغلادن سروش
 اولسون ای عشاق حق بو باده ی حق نوش نوش
 یاخشی ائتدوز مال و جاه و عزت دونیایه ناز
 ... عرض قیلدی شوقیله من خانماندان کنچمیشم
 قاسم و عباس و اکبر نوجواندان کنچمیشم
 قالمیشام تنها سوسوز بیر من ده جانندان کنچمیشم
 گلمیشم مهمان حضور پاکبوه ای بی نیاز
 زبانم بند آمد. لاف نزنم. تو از السباقون بودی و
 بی شک این سابقونند که مقربونند. تو جام شهادت را
 بردی و رندانه سر کشیدی ای مرد. تو بار دیگر فطرت
 مغفول ما را به ما یادآور شدی. تو بار دیگر تابلوی
 عصر عاشورا را بر چشمان خواب‌زده‌مان کوبیدی تا
 به نهیب شهادتت یادمان بیاید آن عهدی که دارد
 می‌رود از یادمان. تو ما را بردی به بزم خاص‌الخاصی
 که دبری است برای آنانی که دیده‌اند نیز دارد افسانه
 می‌شود. دست مریزاد مرد.
 و اما دخترت. دختر یک ساله‌ات. نگاه‌های مضطرب
 اسپند نگاه مضطرب آن نازدانه دخترت محمودرضا.
 جگر آتش گرفته‌ام فدای نگاه منتظرش. او باید بداند
 داستان تو را. و خواهد دانست. کسی چه می‌داند.
 شاید او یاد تو را در عطربستان بهشتی ظهور برای
 صاحب ذوالفقار در نیام بازخواند.
 عمّه بو کوه طور، بیله دولوبدی شوريله
 یا کی بابام مزاریدور اولموش احاطه نوره
 وادی ایمن حسین، فرقی بودور او طورله
 محو قویان کلیمی بو نور خدادور عمّه جان
 نوش بادت جام شهادت. تو مصداق آن کریمه از سوره
 انسان شدی که فرمود: «و سقاھم ربهم شرابا طهورا».
 نوش بادت این شراب. خراب‌مان کردی. خمارمان
 کردی. بی‌خودمان کردی. به خودمان آوردی. دست
 مریزاد ای مرد. نوش بادت این شهادت.

جگرم سوخت. خبر محمودرضا آتشم زد. شهادت،
 مزدی نیست که به هر بی سرو پایی بدهند. محمود
 را اولین بار که در کنار احمدرضا دیده بودم، چهارده
 پانزده سال بیشتر نداشت. شاید هم کمتر. نگاهش
 که کردم فهمیدم اگر دست را بگیرم زیر صورتش
 می‌توانم دستانم را پر از صداقت و صمیمیت کنم
 و با آن وضو بگیرم برای شهادت دادن به پاک‌ی و
 نورانیت این جوان. نور ولایت آن چیزی است که اگر
 در چهره‌ای باشد می‌زند بیرون. شیرین و ملیح. و آن
 نور در چهره‌ی این آدم بود. باشد که خیلی وقت بود
 خبری از او نداشتم. یکی دو بار شاید از دکتر حالش
 را جویا شده بودم. برادرش؛ احمد رضا.
 آدمی می‌میرد. همه می‌میریم. وقتی رسول خدا جام
 مرگ را سر کشیده ما هم خواهیم رفت. و هر کدام
 همان‌گونه خواهیم مرد که آن‌گونه زیسته‌ایم. مرگ
 آدمی، آینه‌ای است که زندگی‌اش را نشان می‌دهد.
 آن کسی که زندگی‌اش شد «کلنا عباسک یا زینب»
 باید هم عباس‌وار بمیرد. در دفاع از عقیده‌ی بنی
 هاشم. در دفاع از هویت شیعه. در دفاع از آن حرم
 غریب شام که نماد غیرت و آزادگی شیعه است. و
 مگر ما فرزندان قرن پانزدهم هجری چیزی جز کربلا
 داریم که برایش جان بدهیم؟

خدایا این چه سرنوشتی است که خوبان امت را یکی یکی
 گلچین می‌کنی تا نشان دهی که باب معاشقه هنوز
 بسته نیست. خدایا این چه سری است که گردن‌ها
 را باریک آفریده‌ای تا در مقتل کربلای عشق آسان‌تر
 بریده شوند. خدایا این چه سری است که آخرین
 جرعه‌ی این جام تهی نیز این همه سکرآور است.
 کجاست ذوالفقار حیدر کزّار تا چشم فتنه‌ی نهروان
 را به در آرد؟!

شهادت نوشات باد محمودرضا!

می‌خواهم برایت روضه بخوانم. روضه‌ی ترکی. بشنو
 دلاور! بشنو روضه‌ات را ای مرد مرد!
 شاه دین امر ائیلهدی اصحابه قیلسونلار نماز
 ظهر عاشورا هامی قاینلن آلدی دستماز
 بو نمازین یوخ رکوعی بل سراسردیر سجود
 باطنا وحدتدی ائیلوب گرچه کثرتله نمود





برای خانواده بزرگوار دلاورمرد تبریزی، شهید محمود بیضایی (حسین نصرتی)

شهیدی از «نسل امروز»

را ببخشد که سخت محتاج دعای آنان و یتیم معصومش هستیم.

از قول من حقیر بر سنگ مزار آن شهید عزیز و بر روی پاک فرزندش بوسه زنید. شاید همین باعث شود یوم‌القیامه از شرمندگی‌اش بگریزم!

همه‌ی آن چه می‌گوییم و می‌نویسیم، عذر تقصیری است به درگاه نسل امروز! بیست سی سال گفتیم:

«شما نمی‌فهمید، شما نمی‌دونید، شما درک نمی‌کنید». امثال این عزیز، یک شبه همه‌ی بافته‌های تخیلی و پوچ ما را برهم زدند و نشان دادند که همین‌ها، خیلی بهتر و بالاتر از ما می‌فهمند.

طرف خدای اطلاعات و عملیات جنگه، میگم چرا نمیری سوریه؟ میگه هنوز آقا اذن نداده!

زمان جنگ، آنها را که همه‌ی خدمت‌شان فقط حضور در تشییع شهدا بود و بر سینه می‌کوفتند و نوحه می‌خواندند: شهیدان می‌روند نوبت به نوبت

خدایا نوبتم کی خواهد آمد مسخره می‌کردیم و می‌گفتیم: لازم نیست خدا شماره‌ی کوپن برای

جبهه رفتن اعلام کنه. کافیه برید پایگاه بسیج و ثبت نام کنید! و امروز امثال این شهیدان بزرگ هستند

که باید بر نوحه‌خوانی پوچ ما نیشخند بزنند... و افسوس که ما حتی به تشییع اینان هم نرفتیم!

حسین جان، آدمم، ردم نکن آتشینم کرده‌ای، سردم نکن

شما را به خدا تا می‌توانید از مظلومیت، شجاعت و رشادت این شهید نسل امروزی که امام وقت خود را شناخت و به اطاعت ولی امر خویش برخاست، بنویسید! تا ما جاماندگان دیروزی، که فقط و فقط بر سنگ قبر سرد رفیقان مان تکیه زده‌ایم، شرمنده شویم! آن قدر بگویید بلکه ما واماندگان، که بعد از جنگ، همچون بختک افتادیم روی مادیات دنیا، کمی و فقط کمی خجالت بکشیم که امثال این عزیز، آن چنان از ما جلو زدند که روز قیامت محتاج شفاعت آنانیم. نمی‌دانم چرا این عزیز، یاد و خاطره‌ی همه دوستان شهیدم را زنده می‌کند و اشکم را در این ایام که سخت گرفتار نفس و دنیایم، جاری می‌کند. به خصوص یاد شهید عزیز «حسین نصرتی» که اتفاقاً او هم تبریزی بود و زمستان ۱۳۶۲ در عملیات خیبر در جزیره‌ی مجنون جاودانه شد. و شباهتی جالب بین این حسین و آن حسین است!

ما آدم‌های پرادعای دیروزی، سابقه‌ی جبهه و پز جنگ رفتن رو یدک می‌کشیم و با آن به نسل امروز سرکوفت می‌زنیم! باید در برابر این بزرگان که در روزگار وانفسا که ما چهار چنگولی به دنیا چسبیده‌ایم ولی آنها از دنیای عظیم‌شان می‌گذرند، سر تعظیم فرود آوریم. نمی‌دانم این شهید عزیز چه سرتی دارد که بغض مظلومیتش آتشم می‌زند.

خدا به حق بزرگواری امثال او، ما گناهکاران امروزی

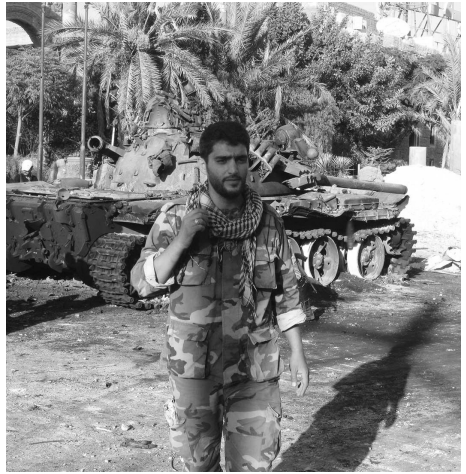


جانفشانی اصلاً کار آسانی نیست

هیچ وقت در مورد معنویات حرف نزد، اهل ادا نبود، تا جایی که می توانست آدم را می پیچاند که حرفی از زبانش راجع به معنویات نکشی، سلوک معنوی اش بسیار مکتوم بود و از هر حرف یا هر حرکتی که کوچک ترین حکایتی از تقوای او داشته باشد همیشه پرهیز کرد. معامله ای که با خدا کرده بود را تا آخر برای همه کتمان کرد و زهدی به کسی نفروخت. و بالاخره اینکه همه را رنگ کرد و رفت!

سه: شب «تاسوعا» پیامک زده بود که «سلام. در بهترین ساعت عمرم به یادت هستم؛ جای خالی». یک ساعت بعدش زنگ زد و گفت که امروز منطقه ای اطراف حرم را بطور کامل از دست تکفیری ها که تا پانصد متری حرم پیش آمده بودند در آوردیم و از سمتی که دست تکفیری ها بود وارد حرم شدیم، از امشب هم چراغ های حرم را شبها روشن نگه خواهیم داشت. از اینکه در شب تاسوعا اطراف حرم حضرت زینب(س) را پاکسازی کرده بودند خیلی خوشحال بود. قبل از آخرین سفرش پرچم قرمز

اشاره: دکتر احمد رضا بیضایی. در این یادداشت های کوتاه، به اعتبار سال ها زندگی و ارتباط با برادرش، سیر تعالی فکری و معنوی شهید محمود رضا را باز گفته است. این یادداشت ها، می تواند گویای بخشی از جریان تربیتی این شهید و سایر فرزندان امام(ره) باشد.



رنگی را بعنوان یادگاری داد. آنرا از وقتی که رفت زده ام روی دیوار. رویش نوشته است: «کلنا عباسک یا بطله کربلا لبیک یا زینب»

چهار: درون خودش کلنجاری داشت با خودش. برای کسی آشکار نمی کرد اما گاهی توی حرفهایش، می زد بیرون. هر بار که برمی گشت و می نشستیم

یک: انقلاب، سر کارگر جنوبی قرار داشتیم. با پیرایش آمد. سوار شدم و راه افتادیم سمت اسلامشهر. همیشه می نشستم توی ماشین بعد روبروسی می کردیم. موقع روبروسی دیدم چشمهایش خون است و سر و ریشش پر از خاک. از زور خواب به سختی حرف می زد. گفتم چرا اینطوری هستی؟ گفت چهار روز است خانه نرفته ام. گفتم بیابان بودی؟ گفت آره! گفتم چرا خانه نمی روی؟ گفت چند تا از بچه ها آمده اند آموزش، خیلی مستضعفانند؛ یکی شان کاپشنش را فروخته آمده. به خاطر چنین آدمهایی شب و روز نداشت. یک بار گفت من یک چیزی فهمیده ام؛ خدا شهادت را همیشه به آدمهایی داده که در کار سخت کوش بوده اند.

دو: هیچ وقت «التماس دعا» نمی گفت، هیچ وقت «قبول باشه» نمی گفت، می دانستم شهادتش حتمی است برای همین یکی دو باری از او طلب شفاعت کردم اما سکوت کرد و هیچ وقت از سر شکسته نفسی نگفت «مالایق نیستیم» یا «مارا چه به این حرف ها»،

حسین مرادی برگشته بود کمردرد شدیدی داشت و نمی‌توانست رانندگی کند. می‌گفت آنطرف برای این کمردرد رفتم دکتر، مسکنی زد که گفت این فیل را از پا می‌اندازد ولی فرقی به حال کمردرد من نکرد. با همین کمردرد هم سفر آخر را رفت. روزی



هم که شهید شد، از دو شب قبل بیدار بود. توی اتاقش پوستری از حاج همت روی کمد لباس‌هایش زده بود که این جمله حاج همت روی آن به چشم می‌خورد: «با خدای خود پیمان بسته‌ام که در راه حفظ و حراست از این انقلاب الهی یک آن آرام و قرار نگیرم» و از این لحاظ به حاج همت اقتدا کرده بود.

هفت: اهل مطالعه‌ی سیاسی بود. خوب هم می‌خواند. در سه چهار سال گذشته هر وقت فرصت می‌کرد می‌رفت کتابفروشی‌های انقلاب، بخصوص فروشگاه انتشارات کیهان را گز می‌کرد و با یک بغل کتاب



جدید برمی‌گشت. پای مرا هم به این فروشگاه محمودرضا باز کرد. اخیراً مطالعاتش را روی بیداری اسلامی متمرکز کرده بود. اکثر وقت‌هایی که دو تایی توی ماشینش از تهران بسمت اسلامشهر می‌رفتیم، من سر بحث را باز می‌کردم تا حرف بزند و مثل همیشه، حرفها می‌رفت سمت بیداری اسلامی و تحولات کشورهای منطقه، بخصوص سوریه. اما اظهار نظرهای سیاسی‌اش مثل تحلیل‌های

به حرف زدن، حرف‌هایش بیشتر بوی رفتن می‌داد و اگر توی حرف‌هایش دقیق می‌شدی می‌توانستی بفهمی که انگار هر روز دارد قدمی را کامل می‌کند. آن اوایل، یکبار که از معرکه برگشته بود، وسط حرف‌هایش خیلی محکم گفت: «جانفشانی اصلا کار آسانی نیست» بعد تعریف کرد که آنجا در نقطه‌ای باید فاصله‌ای چند متری را در تیررس تکفیری‌ها می‌دوید و توی همین چند متر، دخترش آمده جلوی چشمش. بعد توضیح داد که تعلقات چطور مانع شهادت شهید است تمرین‌های زیادی توی یکی دو سال گذشته برای بریدن رشته‌ی تعلقاتش انجام داده بود و همه را هم برید. این بار که می‌رفت به کسی گفته بود «این دفعه از کوثر بریدم».

پنج: وقتی پیکرش را داخل قبر گذاشتم، از طرف همسر معززش گفتند محمودرضا سفارش کرده چفیه‌ای که از آقا گرفته با او دفن شود. جا خوردم.



نمی‌دانستم از آقا چفیه گرفته. رفتند چفیه را از داخل ماشین آوردند. مانده بودم با پیکرش چه بگویم. همیشه در ارادت به آقا (زید عزه) خودم را بالاتر از او می‌دانستم. چفیه را که روی پیکرش گذاشتم فهمیدم به گرد پایش هم نرسیده‌ام در این چند وقت. یادم هست یکبار چند سال پیش گفت شیعیان در بعضی از کشورها بدون وضو تصویر آقا را مس نمی‌کنند و گفت ما اینجا از شیعیان عقب افتاده‌ایم.

شش: شهادتش، مزد پر کاریش بود و با شهادتش «الذین جاهدوا فینا لنهذبینهم سبلنا» را ثابت کرد. روزهایی که تهران با او بودم شاهد بودم که چطور دو شب متوالی را نمی‌خوابد یا خوابش از دو سه ساعت بیشتر تجاوز نمی‌کند. تماسهای کاریش شبها گاهی تا ۲ صبح طول می‌کشید و از صبح خیلی زود هم شروع به زنگ زدن به نفرات مختلف برای هماهنگی کارهای آن‌روز می‌کرد. چشم‌های همیشه سرخ و تن همیشه خسته‌اش بارزترین خصوصیتش بود. دفعه‌ی قبل که بعد از شهادت شهید محمد

داد و مجموعه‌ای از خاطرات‌شان را گردآوری کرد. کتابخانه‌ای که از او بجا مانده تمام کتاب‌های منتشر شده در حوزه ادبیات دفاع مقدس در ده سال گذشته را در خود گنجانده است. مثل همه بچه‌های بسیج به یاد و نام و عکس‌های سرداران شهید دفاع مقدس از جمله حاج همت، زین‌الدین، خرازی، باکری، احمد متوسلیان و... تعلق خاطر داشت. این اواخر بسیار پیگیر محصولات جدید ادبیات دفاع مقدس بود. گاهی از من می‌پرسید فلان کتاب را خوانده‌ای؟ و اگر می‌گفتم نه، نمی‌گفت بخوان؛ می‌خرید و هدیه می‌کرد و می‌گفت بخوان. یک‌بار کتابی را از تهران برایم پست کرد. بدون استثناء، هر سال، عاشورا را در مقتل شهدای فکه حاضر می‌شد. چند بار هم به من گفت که عاشورا بیا فکه و من فلک‌زده هر بار گفتم می‌آیم و نرفتم! این اواخر هم هوای کربلا به سرش زده بود. قبل اربعین می‌گفت یکی از دوستانش در عراق گفته تو تا شلمچه بیا، من می‌برمت کربلا. به من هم گفت بیا این سفر را برویم. حاضر شده بودم که برویم که قسمت نشد و بعد ماه محرم رفت سوریه که بقول خودش به صف عاشورائیان پیوندد.

نه: با شیعیان کشورهای لبنان، عراق، بحرین، سوریه و... آشنایی داشت و گاهی در موردشان چیزهایی می‌گفت. یکبار پرسیدم: شیعیان لبنان بهترند یا شیعیان عراق؟ گفت: شیعه‌های لبنان مطیع‌ترند ولی شیعه‌های عراق دچار دسته‌بندی و تشتت هستند اما در جنگیدن و شجاعت بی‌نظیرند؛ دل‌شان هم خیلی با اهل بیت (ع) است طوری که تا پیش‌شان نام «حسین» و «زینب» و... را می‌بری طاقت‌شان



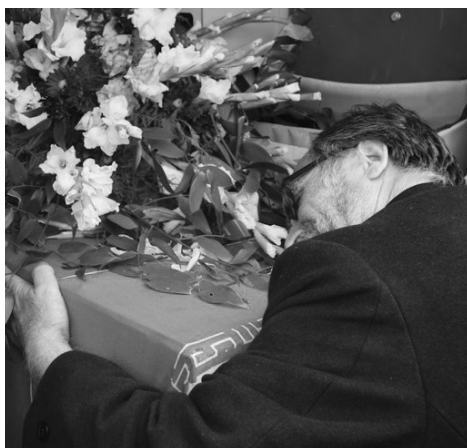
را از دست می‌دهند. گفتم شیعه‌های ایران کجای کارند؟ با لحن خاصی گفت: شیعه‌های ایران هیچ جای دنیا پیدا نمی‌شوند! خیلی عشق خدمت داشت به بچه شیعه‌ها. این را از فیلمی که یک‌بار نشانم داد، فهمیدم. موقع دفن پیکرش، داخل قبر بودم که کسی آمد بالای سرم و گفت: محمودرضا یک دوست عراقی به اسم... دارد که پیغام داده به برادرش بگویید صورت محمودرضا را داخل قبر از طرف من ببوسد!

ژورنالیستی یا تلویزیونی یا حرفه‌ای کلیشه‌ای اهالی سیاست نبود. اعتقادی به بحث‌های تلویزیون هم در مورد سوریه نداشت و می‌گفت اینها حرف‌های رسانه‌ای هستند و واقعیتی که در آنجا می‌گذرد غیر از این حرف‌هاست. هر چند تحلیل‌های مطبوعاتی را می‌خواند و به من هم خواندن تحلیل‌های سعدالله زارعی، مهدی محمدی و چند تای دیگر را که الان یادم نیست توصیه می‌کرد ولی بیشترین استناد را به سخنرانی‌های آقا می‌کرد و در آخر هم نظر خودش را می‌گفت. جهت‌همه‌ی حرف‌هایی که در مورد بیداری اسلامی می‌زد بی‌استثنا در نسبت با امام زمان (عجل‌الله تعالی فرجه‌الشریف) و فرج آن حضرت بود. یک‌بار گفت: «بنظر من این دست خداست که ظاهر شده و این دیکتاتورها را که حکومت‌شان مانع ظهور است یکی یکی از سر راه برمی‌دارد تا مسیر باز شود» این را که می‌گفت انگشت‌هایش را به حالتی که انگار می‌خواهد یک چیزی را با ضربه‌ی انگشت



وسطش شوت کند در آورد و ضربه‌ای به روی فرمان ماشین زد. بعنوان کسی که ساعت‌ها به حرف‌هایش در مورد تحولات اخیر منطقه گوش داده بودم، به یقین می‌گویم که حکومت جهانی امام عصر (عج) و مبارزه مسلمانان برای آن، اصلی‌ترین آرمانش بود.

هشت: شوق شهادت‌طلبی چیزی نبود که یک شبه در او شکل گرفته باشد. علیرغم اینکه در جمهوری اسلامی، دوست و دشمن، اینهمه توی سر تبلیغ از جبهه و جنگ و شیوه گفتن و نوشتن از دفاع مقدس می‌زنند، بعنوان برادر محمودرضا می‌گویم که او یکی از ثمرات انس با فرهنگ دفاع مقدس و همین کتاب‌ها و خاطرات و گفتن‌ها و نوشتن‌ها و مستندها بود. دانش آموز بود که با حاج بهزاد پروین‌قدس (عکاس جنگ) در تبریز رفاقتی به هم زده بود و مرتب برای دیدن آرشیو عکس‌هایش سراغش می‌رفت. اولین ریشه‌های علاقمندی به فرهنگ جبهه و جنگ را حاج بهزاد در او ایجاد کرده بود. همان سال‌ها بود که دو کار پژوهشی در مورد شهید احد مقیمی و شهید عبدالمجید شریف‌زاده انجام



گزارش تصویری

تشییع پیکر شهید محمود ضابطی در تبریز



طرفین اصلی نزاع در سوریه

تبلیغات غرب و رسانه‌های منطقه‌ای وابسته و مزدور، جنگ ویرانگر در سوریه را نزاع شیعه و سنی و اُمّود میکند و حاشیه‌ی امنی برای صهیونیستها و دشمنان مقاومت در سوریه و لبنان پدید می‌آورد. این در حالی است که دو طرف نزاع در سوریه، نه سنی و شیعه، بلکه طرفداران مقاومت ضد صهیونیستی و مخالفان آنند.

رهبر معظم انقلاب اسلامی

۱۳۹۱/۱۲/۲۷

